



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۱

بازرس دول سرستم دیوانه آن سزا است
دیوانه کسر باشد کوب بر دل و پیوند است

مولوی، دیوان شمس، ترجیعت، ترجیع نم

لحظه پرویز شهبازی

۱۴۰۱/۱۲/۰۳



برنامه ۹۵۱



PARVIZSHAHBAZI.COM

پارویز شهبازی

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم ریحانه از کرج	۴
۲	خانم بیننده از تهران	۷
۳	خانم معصومه از ایواوغلی خوی	۸
۴	آقای یوسف از تبریز	۱۴
۵	آقای یوسف از تهران	۱۶
۶	خانم حداد از کرج	۲۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۳
۷	خانم مریم از فولادشهر	۲۴
۸	خانم آتنا و مادرشان خانم فاطمه از تهران	۲۶
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۹
۱۰	خانم فاطمه	۳۰
۱۱	خانم بیننده از کرمانشاه	۳۴
۱۲	خانم سیمین از تهران	۳۶
۱۳	خانم لیانا و مادرشان از همدان	۳۹
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۴۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۲



[سلام و احوالپرسی خانم ریحانه با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: اولین بار تان است؟

خانم ریحانه: بله من حدود هشت سال است از فرمایش‌های شما استفاده می‌کنم، خیلی هم سود بردم، خیلی هم خوب بوده. هول شدم ببخشید.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید.

خانم ریحانه: آقای شهبازی من فقط می‌خواستم به شما بگویم، من خیلی، سه‌تا خواب خوب از شما دیدم می‌خواستم این‌ها را بگویم.

آقای شهبازی: والا من خواب شما را نمی‌خواهم بشنوم، اگر شما پیشرفت خودتان را می‌خواهید بگویید. اگر پیشرفتی کرده‌اید از گنج حضور بفرمایید.

خانم ریحانه: چشم، بله، خیلی زیاد، خیلی زیاد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چندتا بگویید، پیشرفت‌های خودتان را بگویید لطفاً.

خانم ریحانه: بله، آقای شهبازی من روزهای اولی که شروع کردم به گوش دادن به حرف‌های شما، شما گفتید اگر می‌خواهید پولدار شوید بروید سر کار، من زود رفتم سر کار. بعد با دختر کوچکم داشتیم گوش می‌کردیم حرف‌های شما را، دختر کوچکم بر اثر یک اتفاقی با دختر بزرگم با هم یکی شدند با من و شما و حضرت مولانا قهر کردند، دیگر از آن موقع قهر کردند. من می‌رفتم سر کار می‌آمدم، این‌ها خیلی به من می‌رسید، چای، ولی وقتی که قهر کرد وقتی من می‌آمدم به خانه همه‌چیز را برهم می‌ریختند، همه‌چیز را برهم می‌ریختند، من فقط کارم این بود که می‌گفتم من می‌روم سر کار آن‌جا هر چیزی جلوی من می‌گذارند من چیزی نمی‌گویم به آن‌ها.

رفتم سردخانه مثلاً میوه، بسته‌بندی میوه، می‌گفتم آن‌جا میوه‌ها را جمع می‌کنم دیگر، هیچ چیزی نمی‌گویم. این‌ها هم که آمدم انگار که آمدم خدمت این‌ها را بکنم، خدمتکار این خانه هستم، خانه را جمع می‌کنم، کارهایشان را می‌کنم و این‌ها هر چیزی می‌گفتند من هیچ چیزی نمی‌گفتم به آن‌ها. هر چیزی می‌گفتند، یعنی همین طوفان نوح آمده بود به خانه‌مان دیگر. دو سال گوش کردم دیگر بعد دو سال دیگر طوفان نوح آمد. من دیگر فهمیدم این دیگر کار خودش است دیگر، از طریق



بچه‌ها دارد من را چیز می‌کند که می‌خواهد من برگردم. من گفتم نه من بر نمی‌گردم. اما هی کینه‌ها هم به من حمله می‌کردند، رنجش‌ها، چه کسانی چه چیزهایی به من گفته‌اند، چقدر من را اذیت کرده‌اند.

روز می‌رفتم سر کار من اذیت می‌شدم خدایا این لشکر سایه به من حمله می‌کرد. می‌گفتم نه من نمی‌خواهم عیب ندارد، هرکسی هر چیزی گفته، گفته دیگر تمام شد. من نمی‌خواهم این وضعیت را داشته باشم، شب هم که می‌آمدم خانه می‌خواستم یک استراحتی بکنم، می‌آمدم همه کارها را می‌کردم، می‌خواستم یک استراحتی بکنم، بچه‌هایم دیگر دشمن شده بودند همه، همه‌اش جنگ داشتیم در خانه. همین‌که بچه‌ها ماشین را برمی‌داشتند یک ذره بروند بیرون کمی بگردند، کاری بکنند هی به من حمله می‌کرد که این‌ها رفتند، کجا رفتند؟! چه بلایی سرشان می‌آید؟! با چه کسی هستند؟! من دیگر هی توحید می‌خواندم، آیه‌الکرسی می‌خواندم، می‌گفتم، آن موقع خیلی بلد نبودم فضاگشایی را، خیلی بلد نبودم. بعداً این‌ها که می‌رفتند من دعا می‌خواندم، شب با دوتا جنازه می‌خواستم بخوابم، دوتا جنازه جلوی من دراز می‌کرد که این‌ها بچه‌هایت هستند، جفتشان یک‌جا مرده‌اند، تصادف کردند، قمه زده‌اند به آن‌ها، نمی‌دانم چه؟! تا صبح هم آن‌جوری بود. یعنی تا یک سال طول کشید تا کینه‌های من بیفتند.

این در آشپزخانه داشتم کار می‌کردم، یک‌هو آن قدر آرام شدم، آن قدر قشنگ بود، گفتم خدایا من همین را می‌خواهم، چقدر قشنگ است، آرام است، قشنگ خودم را دیدم ولی بچه‌هایم که از آن‌ها جدا بشوم خیلی طول کشید آقای شهبازی. چهار سال طول کشید، چهار سال تا دو سال طول کشید تا از بچه‌ها جدا بشوم، بچه‌ها کنار من می‌نشستند من هم دلم تنگ می‌شد برایشان. قهر کرده بودند دو سال با من دیگر، من دلم تنگ بود می‌گفتم مهرشان را هم از من بگیر، هی دعا می‌کردم، من نمی‌توانم از این‌ها بکنم، مهرشان را از من بگیر. دیگر یواش‌یواش دیگر می‌گفتم خدایا هرکاری می‌خواهی بکنی با این بچه‌ها فقط سهمش را به من بده، دست خودت است، همه چیز دست خودت است، هرکاری بکنی دردش را به من بده. اصلاً اول هم با خودم طی کردم که از هیچ‌کس هیچ چیز نمی‌خواهم جز گنج حضور و هیچ چیز هم به هیچ‌کس نمی‌توانم یاد بدهم، حرف نزدم هیچ‌جا، هیچ‌کس، تا الآن.

ولی این خوابش خیلی قشنگ بود، خواهش می‌کنم اجازه بدهید بگویم، دیدم گوشت‌های سه گوشی هست در دیگ‌های خیلی بزرگ شما دارید با یک انبر بلند این‌ور، آن‌ور، می‌کنید، تفت می‌دهید، بعداً من پیش خودم گفتم که من الآن چهار سال دارم گوش می‌دهم آقای شهبازی را دل من یک ذره تفت خورده فقط، من اگر بخواهم زیاد پیشرفت کنم بین دیگر من چند سال باید گوش بدهم، خیلی، تا آخر عمرم دیگر باید دنبال آقای شهبازی باشم.

آقای شهبازی یعنی من، خیلی خانواده‌ام گرم شده، نرم شده، الآن دیگر یک جوری شده بچه‌هایم دیگر حمایتی هستم، شوهرم، همه خیلی خوش‌اخلاق شدیم، بچه‌ها خیلی خوب شدند.

آقای شهبازی: پس عوض شده‌اند بچه‌ها؟



خانم ریحانه: بله، بله، خیلی. می‌گویم که خیلی خوب شده‌اند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، همسر تان چه؟

خانم ریحانه: آن هم اصلاً به حرف من هیچ وقت گوش نمی‌کرد، هیچ وقت، همیشه یک جوری دعوا داشتیم. ولی الآن انگار مشکلات من یک جوری خودش خودبه‌خود حل می‌شود. شوهرم صبح مثلاً جمعه که بلند می‌شود در فکر این می‌گردد در خانه که ببیند چه کسی چه چیزی کم دارد برود بخرد. قبلاً به زور می‌گفتم چیزی کم دارم برود بخرد، اصلاً من دیگر هیچ چیز به او نمی‌گویم، هرکس دیگر کار خودش را می‌کند، فقط سعی می‌کنم باشم ناظر باشم.

دیگر یک جوری با عشق با همه رفتار می‌کنم، آن‌ها هم جواب می‌دهند دیگر. همه‌شان را مدیون شما هستم، دست بوس شما هستم آقای شهبازی. یعنی اگر برنامه شما نبود من نمی‌دانستم الآن بچه‌هایم کجاها بودند.

آقای شهبازی: آفرین. بله خب این حضور و این نور وقتی در مرکز شما شروع می‌کند به تشعشع البته که شما مادرید روی بچه‌های شما و همسر شما اثر مثبت دارد، اثر سازنده دارد، آفرین بر شما.

[خداحافظی پایانی آقای شهبازی و خانم ریحانه]



۲- خانم بیننده از تهران

[سلام احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا را شکر، خدا را شکر که گرفت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از تهران، از تهران، می‌گویم خدا را شکر که گرفت، خیلی ممنونم خدایا شکرت، خدایا شکرت، آقای شهبازی خوبید؟

آقای شهبازی: خوب بله ممنونم، شما چند سال است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: اولین بارم است، من سال ۹۹ با برنامه شما آشنا شدم. سال ۹۹ توسط یک دوست خیلی خوب در، یعنی از این رو به آن رو شدم، زندگی و خودم، خیلی خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خب چه شده است؟! یک خرده از پیشرفت‌هایتان بگویید.

[قطع شد]



[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: حالت را نمی‌پرسم چون می‌دانم که حالت همیشه خوب است و زمان آن رسیده‌است که حال همه انسان‌ها خوب باشد یعنی من ذهنی را کنار گذاشته [قطعی صدا] برنامه شما را نگاه می‌کنم. اتفاقی برنامه شما را دیدم یک روز که در خانه تنها بودم که شبکه‌های تلویزیون را بالا و پایین می‌کردم. قبلاً هم شما را در تلویزیون دیده بودم، تا شما را دوباره دیدم به خودم گفتم که این مرد همیشه در این جا صحبت می‌کند ببینم چه می‌گوید؟

با خودم گفتم، فکر می‌کردم این هم همان برنامه‌های تلویزیونی است که سرگرمی است. این را هم بگویم که خیلی وقت پیش هیچ برنامه‌ای به محتوایم نمی‌چسبید تا شبکه گنج حضور نگاه داشتم و گوش دادم به صحبت‌های شما دیدم که نه، این برنامه برای من دیگر فرق می‌کند. با خودم گفتم این کار، انگار من چیزی را گم کرده بودم که آن را پیدا کردم.

من خیلی وقت پیش چیزی را جست‌وجو می‌کردم و خودم هم نمی‌دانستم و به خودم با صدای بلند گفتم ای خدا من این را گم کرده بودم! خدایا شکر من گمشده‌ام را پیدا کردم! که هیچ‌وقت آن را گم نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: از آن لحظه چسبید، برنامه به من چسبید. به گنج حضور گفتم این را ول نمی‌کنم و از صحبت‌های شما و از شعرهای مولانای بزرگوار بوی بهشت می‌آمد.

من از برنامه شما من ذهنی را شناختم و سعی می‌کنم من ذهنی را که مرا بدبخت کرده بود یواش‌یواش کنار بگذارم و قدری کنار گذاشتم، و من فضاگشایی بلد نبودم. از برکات شعرهای مولانای جان و صحبت‌های شما به صورت ساده‌تر معنی کردن شما خیلی چیزها یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: اگر به خدا روزی میلیون‌ها بار شکر کنم باز هم کم است. و با برنامه شما فضاگشایی را شناختم و حالا هم خیلی مشکل دارم، بله روی خودم کار می‌کنم. برنامه شما به من خیلی کمک کرد. منی که خودش توهم است، یک عمر هم فکر و توهم باور کردیم و با کمک شما و مولانای عزیز و مولانای بزرگ، و ما من ذهنی را خوب شناختم و به مولانای عزیز، به شما خیلی مدیون هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم معصومه: این با پول و هیچ‌چیز دیگری قابل قیاس نیست، فقط می‌توانم با جبران معنوی جبران کنم. ای کاش که می‌توانستم جبران مالی کنم ولی ببخشید که نمی‌توانم، معذورم. اگر در آینده بتوانم جبران مالی را انجام دهم، آن را هم می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: با اجازه شما چند بیت شعر نوشتم اگر اجازه می‌دهید این‌ها را هم بخوانم. اولین بار است که زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله، متوجه‌م بفرمایید بخوانید، بله.

خانم معصومه: بله.

مردان خدا پرده پندار دریدند
زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند
(فروغی بسطامی، دیوان غزلیات، غزل ۲۲۶)

«یعنی غیر خدا یاری ندیدند.»

گفت: غیر راستی نَرهاندت
داد، سوی راستی می‌خواندت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

از ترازو کم‌گنی من کم‌گنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مَدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

واقعاً که بگنجد.



که تو آن هوشی و باقی هوش پوش خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

آقای شهبازی من شما را خیلی خیلی دوست دارم، خیلی خیلی دوست دارم. ببخشید که مزاحم شدم، اگر کار نداری، حرف نداری خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: ممنونم! [لبخند آقای شهبازی]، خیلی خوب بود خانم، این پیغام شما یک نمونه‌ای بود از کاربرد مولانا در به‌اصطلاح در کار مردم واقعاً، مردم عادی مردم عادی. شما واقعاً مولانا را گرفتید در زندگی خودتان به‌کار می‌برید.

یک سؤال دارم، چقدر درس خواندید شما؟

خانم معصومه: [خنده خانم معصومه، جمله نامفهوم]، من خواندن نوشتن، پنجم ابتدایی تا خواندم.

آقای شهبازی: پنجم ابتدایی! نه می‌خواهم فقط، نه بی‌سوادی نیست، می‌خواستم فقط بگویم که چقدر این گفتار بزرگان ما کاربرد دارد، اصلاً ما حدس نمی‌زنیم که یک کسی که به‌قول شما پنجم ابتدایی خوانده، گرفته این شعرها را عملاً در زندگی‌اش استفاده کرده و زندگی‌اش را بهتر کرده.

خانم معصومه: بله، بله.

آقای شهبازی: و این قدر مثل شما افتاده هست، خضوع دارد.

جز خضوع و بندگی و اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطراب: درمانده شدن، بیچارگی

شما آن خضوع و بندگی و اضطراب را در بارگاه خدا پیدا کردید. شما افتاده شدید، تواضع دارید.

خانم معصومه: واقعاً، واقعاً، با کمک شما و مولانای بزرگوار، خدا را شکر، شکر. من اسمم معصومه است از خوی تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: [لبخند آقای شهبازی] بله بله معصومه خانم متوجه‌م، چه عالی!.



خانم معصومه: ترک‌زبانم، ترک‌زبانم مثل شما. خوی، تبریز، ارومیه، این‌جا هرکدامشان نزدیک است. به‌قول معروف همشهری شما هستم.

آقای شهبازی: آفرین، الان هم در خوی زندگی می‌کنید؟

خانم معصومه: خوی چه عرض کنم، آن را من گفتم [نامفهوم]، من روستاهای خوی هستم.

آقای شهبازی: روستاهای خوی.

خانم معصومه: من روستاهای خوی هستم، الان سه‌راهی خوی، آن را هم شاید شما هم بلد باشید آن‌جاها را.

آقای شهبازی: اسمش چه هست؟

خانم معصومه: ایواوغلی است، سه راهی خوی.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب، دیگر بهتر! دیگر بهتر! [لبخند آقای شهبازی]، شما از روستا واقعاً این برنامه را گرفتید و استفاده کردید. آفرین، آفرین!

خانم معصومه: خیلی خیلی استفاده کردم، آقای شهبازی من اصلاً اصلاً فقط اصلاً فکر نمی‌کنم من بی‌سوادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: سواد همین چیزهاست که مولانا می‌گوید، عمل می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!.

خانم معصومه: اصلاً من خودم را یک، یک دکتر چه هست؟ اصلاً مهندس چه هست؟ به یکی برنخورَد. دکتر، مهندس این چیزهاست. این را از دلم می‌گویم، از دلم می‌آید می‌گویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! درست می‌گویید.

خانم معصومه: خدا را شکر، به من این خیلی اثر کرده، به بچه‌های من اثر کرده، اما متأسفانه آقایان خیلی دقت نمی‌کند. برنامه را این‌چنین اول نگاه نمی‌کرده‌اند، هر کجا را غلط می‌گویم به بزرگواری‌تان ببخشید. سوادم، سوادم یعنی دارم کمی، کمی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!



خانم معصومه: به دردِ حالا یک کمی می‌خورد، باید خیلی یاد بگیرم، اما اما تازگی برنامه شما را اگر دیدم آقا از بیرون می‌آمد قطع می‌کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم معصومه: عصبانی می‌شد، چیزهایی می‌گفت که من را، از من ذهنی، که دیدم می‌برد این، حالا نه. یواش یواش دیدم توجه می‌کند، توجه می‌کند و بعضی چیزها دیدم با او هم اثر می‌کند اما یواش یواش، من صبر می‌کنم، من صبر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! [خنده آقای شهبازی].

خانم معصومه: پسرم نگاه می‌کند، گوش می‌کند، دوباره نگاه می‌کند گوش می‌کند، خیلی برای او واقعاً اثر کرده. بعد این پسرم به من بعضی وقت‌ها عصبانی می‌شود، جوان است دیگر عصبانی می‌شود، من می‌گویم صبر کن پسرم، صبر کن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: حتی اول به برنامه شما نگاه که می‌کردم پسرم هم ناراحت می‌شد، این چیزها را خودت می‌دانی من ذهنی به آدم می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم معصومه: حالا هر دوتاشان نگاه می‌کنند. الآن وقتی از خانه می‌رفت بیرون گفت [نامفهوم] خودبه‌خود من نشان می‌دهم، حالا نگاه می‌کند. بعضی وقت‌ها که عصبانی می‌شود، به من در عصبانیت می‌گوید، جوان است دیگر می‌گوید، به من نمی‌خورد، به من بر نمی‌خورد، می‌گوید که به شما آقای شهبازی شما را هم آدم نمی‌کند! شما آدم نمی‌شوید که!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم معصومه: مثلاً وقتی عصبانی است [خنده خانم معصومه]، این عصبانیت که فرومی‌کشد خودش خودش که دیدم که پشیمان است این چیزها را می‌گوید. بر من می‌گوید، دیگر جوان است، به‌رحال خب نمی‌داند آن‌ها را. خلاصه کلام وقت شما را و بینندگان را نمی‌گیرم. من برنامه شما تا تا می‌توانم نگاه می‌کنم و خیلی اثر کرده، کار شما درست است اصلاً شکی نیست، کار مولانا درست است اصلاً شکی نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم معصومه: همه چیز را، همه اشیا را، همه حیوانات را، همه گیاهان را وجود خدا می‌دانم. حتی زمین را وجود خدا می‌دانم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: هیچ چیزی خدا، «جز خدا یار دیگری نمی‌بینم»، این درست است، این درست است، واقعاً که درست است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

مجموعه



[سلام و احوال‌پرسی آقای یوسف با آقای شهبازی]

آقای یوسف: آقای شهبازی، از سال ۹۳ برنامه را دنبال می‌کنم، بعد کمک‌های به‌اصطلاح قانون جبران را هم انجام می‌دهم. الآن یک مطالبی نوشته‌ام که هروقت مثلاً حالم خراب بشود، به‌صورت اورژانسی به این مطالب رجوع می‌کنم، فوری حالم خوب می‌شود. اگر اجازه بدهید از این‌ها چند مورد را خدمتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله.

آقای یوسف:

**مردن عاشق نمی‌میراندش
در چراغی تازه می‌گیراندش**
(هوشنگ ابتهاج)

«من دست همی‌زنم تو پای می‌کوب»

**تا که هشیاری و با خویش مدارا می‌کن
چون که سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

**عارفان زآند دائم آمنون
که گذر کردند از دریای خون**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۶۴)

«چگونه خنده بیوشم؟ انار خندانم»

برای تغییر باید به مرکز عدم، یعنی فضاگشایی کامل متعهد باشیم.

**دل داده‌ام بر باد، بر هرچه باداباد
مجنون‌تر از لیلی، شیرین‌تر از فرهاد**
(قیصر امین‌پور)



عقل جزوی، یعنی عقلی که براساس دیدن برحسب همانیدگی‌ها حاصل می‌شود.

خودشناسی، یعنی شناخت او در خود.

دخالت در کار زندگی نمی‌کنیم، می‌دانیم وقتی مرکزمان عدم باشد، در جهان اثر سازنده می‌گذاریم و روی خودمان هم همین‌طور.

با هر فضاگشایی، من‌ذهنی را لا می‌کنیم و با هر انقباض و فضا‌بندی، خدا را لا می‌کنیم.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهْ سَت وین مرض، در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

ما یک هشیاری عریان از جهان دیگر هستیم و هیچ‌وقت نمی‌توانیم چیزی داشته باشیم.

اتفاق این لحظه توسط قضا و کُنْ فِکَان برای بیداری ما شکل می‌گیرد و توطئه‌ای در کار نیست.

«میرِ اَجَل» کسی است که همانیدگی‌ها را رها کرده و جاودانه شده‌است.

«شمس تبریز، تو را عشق شناسند نه خرد».

«نه ابن یامین زآن زخم یافت یوسف خویش».

آخرین مورد هم در حقیقت پس از مرگ با او و با همدیگر یکی می‌شویم.

آقای شهبازی از شما و جناب مولانا خیلی متشکرم. واقعاً قبل از آشنایی با برنامه، نه خودم زندگی می‌کردم، نه می‌گذاشتم خانواده و اطرافیانم زندگی کنند. الآن خیلی تأثیر گذاشته. واقعاً دست شما را می‌بوسم. اگر شما نبودید معلوم نیست که ما الآن چه وضعیتی می‌داشتیم. خیلی خیلی متشکر و ممنون از لطف و زحمتهای شما و بقیه دوستان هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، ممنونم آقا یوسف. لطف دارید، خواهش می‌کنم. خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای یوسف: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون، خداحافظ.



[سلام و احوال‌پرسی آقای یوسف و آقای شهبازی]

آقای یوسف: یک یوسف دیگر تماس گرفت با شما.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] ماشاءالله، از کجا؟

آقای یوسف: خیلی مخلصم. من از تهران تماس می‌گیرم، دفعه قبلی که تماس گرفتم خدمتتان، دفعه اولم بود که زنگ می‌زدم. البته ما از آن شاگرد تنبل‌ها هستیم، تقریباً ده سالی هست، ده‌دوازده سالی هست که با این برنامه صفا می‌کنیم، ولی خب تقریباً شاید بگویم شش‌هفت سال است که متعهدانه دارم این برنامه را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: دفعه قبلی زنگ زدم با شما صحبت کردم. واقعاً اصلاً خیلی سخت می‌توانستم متأسفانه، وسطش هم قطع شد. دیگر قسمت نشد که با شما صحبت بکنم، اما بعدش هم هشتاد دفعه تماس گرفتم، ولی متأسفانه نشد که باز با شما تماس بگیرم. خیلی از شما اول تشکر می‌کنم بابت این‌که این زمان را گذاشتید برای کسانی که تا حالا تماس نگرفته‌اند بتوانند تماس بگیرند، چون واقعاً موهبتی‌ست، واقعاً موهبتی هست که ما بتوانیم با یک پیر، با یک مرشدی که حی است و حاضر است بتوانیم با او صحبت کنیم صدایش را بشنویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: واقعاً خدا را شکر می‌کنیم از این‌که ما را در زمانی قرار داده که آقای پرویز شهبازی هست که ما بتوانیم از خدماتی که دارد، از لطف‌هایی که دارد، از مثل خورشید بودنش و نور دادنش استفاده بکنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: عرض به خدمت شما بشود که آقای شهبازی من گفتم خدمت شما، ما تقریباً شش‌هفت سال هست که داریم این برنامه را متعهدانه گوش می‌دهیم. یک دوره‌ی هم داریم با چندتا از دوستان، خدا لطف کرده به ما دوستانی را نصیبمان کرده که دغدغه آن‌ها هم طی مسیر عشق است، طی مسیر به خدا رسیدن، به خود رسیدن است الحمدلله. و ما هم می‌نشینیم دور همدیگر تقریباً هر دوشنبه یا سه‌شنبه دور همدیگر جمع می‌شویم. صحبت می‌کنیم از تجربیات هفته‌مان می‌گوییم، از جاهایی که نفس گولمان زده، از داستان‌هایی که داشتیم، از جاهایی که توانستیم خدا لطف کرده موفق شدیم جلوآش، و من هم مسئولیت این را دارم که به برنامه‌های شما را که در هفته گوش می‌دهم را بروم آن‌جا و ارائه بکنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: و الحمدلله شما ما را دست پر می‌فرستید هر دفعه، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای یوسف: عرض به خدمت شما بشود که شما می‌فرمایید که ما تجربیاتمان و پیشرفت‌مان را بگوییم، الحمدلله خدا به ما خیلی لطف کرده آقای شهبازی، ما نه این‌که در این مسیر به جایی رسیده باشیم، خیلی خیلی خیلی پیش‌پاافتاده و کوچک هستیم، اما در مقایسه با قبل‌مان، در مقایسه با خودمان که قبلاً چه کاری را انجام می‌دادیم خدا خیلی به ما لطف کرده، خیلی زحمات شما، کمک‌های شما، راهنمایی‌های شما به ما کمک کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: من خیلی راضی‌ترم از قبل.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: خیلی شکرگزارتر هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: خیلی دوست دارم سکوت بکنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: یعنی این چیزی که شما می‌فرمایید که نزدیک‌ترین حالت شما به خدا سکوت است خیلی دوست دارم سکوت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: خیلی عاشق‌تر شدم، مهربان‌تر شدم نسبت به مردم، زیاد فرقی نمی‌کند چه کسی باشد، حالا پدر و مادرم، خانم، دوستانم، کسانی که با آنها کار می‌کنم، خدا را صد هزار مرتبه شکر. دنیا خیلی کم‌ارزش‌تر شده نسبت به قبل برای من.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای یوسف: یعنی آن‌جوری که مشت کرده بودم و سفت گرفته بودم و پدر خودم را درمی‌آوردم که حتماً من باید به فلان چیز برسم و گرنه زندگی، زندگی نمی‌شود، الحمدلله الآن خیلی شل‌تر گرفتم، خیلی دستم شل است. فکر نمی‌کنم که الآن چیزی باشد که من بدون آن نتوانم زندگی کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: هنوز هم نفسم خیلی من را می‌برد، خیلی بیچاره‌ام می‌کند، بلا سرم می‌آورد خیلی زیاد، خیلی زیاد آقا، من خیلی وقت‌ها نگاه می‌کنم به این نفسم که چه بلاها دارد و می‌بینم و صحبت‌هایش را گوش می‌دهم واقعاً می‌ترسم، رعشه می‌گیرم و اگر نبود این امیدواری‌ها که

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

اگر نبود ما نمی‌دانستیم چکار بکنیم یا این که می‌گوید که:

شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو، که باران با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

اگر این امیدها، اگر این خبرهای خوب نبود، ما نمی‌دانستیم با این نفس باید چکار بکنیم. البته این مختصر چیزی هم که به ما شما از این اژدهای درونمان نشان دادید، این هم از لطف بزرگانی مثل شماست، از لطف مرحمت شماست که این هست. من حالا می‌گویم لطف خداست نه این که خودم چیزی داشته باشم، لطف خدا تغییرات زیادی بوده اما دوست دارم این شعر را بخوانم که می‌گفت:

کم کسی بر سر این مضمهر زدی لاجرم کم کس در آن آتش شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۰)

جز کسی که بر سرش اقبال ریخت کو رها کرد آب و در آتش گریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۱)

آقای شهبازی ما سرمان اقبال ریخت، ما ابر سعادت به سرمان بارید که با این برنامه گنج حضور آشنا شدیم.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای یوسف: خیلی باید درد می‌کشیدیم، خیلی باید سختی می‌کشیدیم، خیلی باید شکرش را بکنیم و اگر قرار بود به آن چیزی که جامعه به ما یاد داده پیش می‌رفتیم معلوم نبود که چه بلاهای دیگری باید سرمان می‌آمد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: عرض به خدمت شما بشود، من یک عمویی دارم که ایشان درویش است و ایشان هم به برنامه شما گوش می‌دهد و حقیقتش را بخواهید من به‌عنوان پیر و مرشدم ایشان را قبول دارم. البته ایشان بسیار بسیار تأکید دارند به این‌که ما به برنامه شما گوش بدهیم و سلام به شما رسانند.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای یوسف: و جالب بود امروز در ترجیع امروز داشتیم که

عارف دل ما باشد، کو بی‌عدد و چند است

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

آقای شهبازی: بله.

آقای یوسف: ایشان یک شعرهایی خودشان دارند که یک بیت شعرش را گفتند که اگر یک وقتی با آقای شهبازی تماس گرفتی صحبت کردی از طرف من این شعر را برای آقای شهبازی بخوان که می‌گویند که

بی‌عدد گر تو حسابی کرده‌ای خط شاه من شهبازی خوانده‌ای

یعنی ایشان یک ارادت این‌جوری به شما دارند.

آقای شهبازی: ایشان لطف دارند.

آقای یوسف: و من خیلی دوست داشتم، خودشان خیلی می‌گویند که من از این حرف‌ها می‌زدم دوروبری‌ها به من می‌گفتند تو چه می‌گویی بابا، اصلاً چه صحبت‌هایی می‌کنی، که تا آشنا شدیم دیدیم یکی در ماهواره هم هست آن سر دنیا، او هم دارد از این صحبت‌ها می‌کند، او هم از این می‌سیراب می‌شود. و این‌که من نمی‌خواهم زیاد هم وقت شما را بگیرم و وقت دوستانی که پشت تلفن هستند. فقط این را هم دوست دارم بگویم که من قبلاً تماس می‌گرفتم، قبلاً ماشاءالله خیلی کسانی بودند که می‌خواستند صحبت کنند، نوبت به ما نمی‌رسید. ولی خب دوست داشتم با حال زار به شما بگویم که آقا شما عاشق زیاد تربیت کردید.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: شما خیلی دلباخته دارید، خیلی دلباخته دارید، شما می‌گفتید که این برنامه کار می‌کند؟ سؤال می‌کردید. آقا این برنامه شاهکار می‌کند، کار نمی‌کند، شاهکار می‌کند، آدم درست می‌کند، خدا خیر بدهد شما را.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای یوسف: یک بیننده‌ای، من صحبت می‌کردم یک خانمی صحبت می‌کرد می‌گفت ما همیشه دعا می‌کنیم که خدایا از عمر ما بده به آقای شهبازی. ما هم واقعاً این را با چشم تر از خدا می‌خواهیم که اگر قابل باشیم این دعای ما را بپذیرد.

مثل مجنون که می‌گفت که

گرچه ز شراب عشق مستم
عاشق‌تر ازین کنم که هستم
(نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بیت ۳۵)

از عمر من آنچه هست بر جای
بستان و به عمر لیلی افزای
(نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بیت ۳۸)

انشاءالله سایه شما همیشه بالای سر ما باشد.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای یوسف: نفستان همیشه گرم باشد و این که

خاک را هایی و هویی کی بدی
گر نبودی جذب های و هوی تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲۵)

همین این قدری که چشمان تر می‌شود، می‌توانیم حرف بزنینم، یک‌خرده دلمان سبک‌تر می‌شود، از جذبۀ شماسست، از جذبۀ مولاناست، از لطف بیکران خداست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: و در نهایت هم می‌خواهم بگویم که



بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۳)

وقتتان را نمی‌گیرم، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، خیلی زیبا، سلام به دوست مشترکمان برسانید، ارادت دارم خدمتشان.

آقای یوسف: چشم، چشم، مخلص هستیم آقای شهبازی، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: چقدر خوب بود این تماس شما و صحبت‌های نرم شما، اصلاً از طرز صحبت و از ارائه خودتان عشق می‌بارد، این لطافت از طریق این تلفن، عشق از طریق این تلفن دارد پخش می‌شود. من مطمئنم بینندگان هم، شنوندگان هم این مهر را و عشق را که می‌گویید برای من فرق نمی‌کند چه کسی باشد فامیلم باشد، مردم باشد، لطیف هستید و این عشق را ارائه می‌کنید، واقعاً همین‌طور هست. تبریک می‌گویم به شما.

آقای یوسف: شما لطف دارید آقای شهبازی، من در این پیشرفت‌هایی که حالا می‌گویم ما در همین چیزهایی که مولانا، ما بلد نبودیم شما یاد دادید که می‌گوید وقتی یک بزرگی با تو صحبت می‌کند تو کم صحبت کن، مگر این‌که به تو اجازه بده که صحبت کنی. ما اگر حرف می‌زنیم به‌خاطر این است که شما به ما اجازه می‌دهید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای یوسف: و الحمدلله این خیلی نسبت به قبل، حرف‌های مردم برای من کم‌اهمیت شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای یوسف: کم‌اهمیت شده، حالا می‌خواهند تعریف کنند، می‌خواهند تکذیب کنند، می‌خواهند بگویند بلد نیستی، می‌خواهند بگویند بلد هستی. و همان آن قدری که این حرف‌ها برای من ارزشش کم شده، چندین برابر ارزش تعریف بزرگانی مثل شما یا همین عمویم که واقعاً اهل معرفت هست، من خیلی دوست دارم یک بار بتوانند تماس بگیرند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای یوسف: به‌رحال عاشقند دیگر. من دعا می‌کردم، همیشه بابام برای من می‌گفت خدا عاشقت کند، حالا ان‌شاءالله که شما هم برای ما دعا کنید، یا علی، یا علی.

[خداحافظی آقای یوسف و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خیلی زیبا.



[سلام و احوال‌پرسی خانم حداد با آقای شهبازی]

خانم حداد: من مدتی است نه این‌که فاصله گرفته باشم، همه برنامه‌ها را همیشه دیدم، ولی خب پدر و مادرم مریض شده بودند یک مدتی، پدرم که سه سال مریض بود الآن هم تازگی فوت کردند، اصلاً حال و هوایم خیلی خراب بود اصلاً. فقط گفتم یک تماس بگیرم با شما حرف بزنم بلکه نیرو بگیرم از شما. انشاءالله که خدا همه رفتگان را بیامرزد، پدر ما را هم همین‌طور.

آقای شهبازی: بله، انشاءالله بیامرزد، بله.

خانم حداد: الآن هم مادرم مریض است. یعنی یک مقدار این‌جوری کمتر می‌توانم ارتباط برقرار کنم با نوشته‌ها و یا خواندن و این چیزها، فقط می‌توانم کلاس و درس‌ها را ببینم و برنامه‌های شما را سعی کردم انجام بدهم و گوش بدهم.

انشاءالله که به مرور بهتر بشوم، نمی‌دانم. گفتم یک تماس بگیرم با شما فقط اصلاً نمی‌دانم چه باید بگویم، فقط به‌خاطر این‌که قانون جبران را رعایت کرده باشم یک تماس گرفتم که هم حضوراً با شما صحبت کنم شاید بلکه عوض بشود.

آقای شهبازی: ممنونم، بله، دیگر ماشاءالله شما این قدر پیشرفته هستید.

خانم حداد: این لطف شماست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. باید در اطراف چالش‌ها فضا باز کنید خانم. شما الآن دیگر انرژی‌ده هستید ماشاءالله با این‌همه کاری که روی خودتان کردید.

خانم حداد: واللّه خیلی تلاش کردم، فقط یک مدت از این‌که پدرم، در فکر و آشوب این بودم که دارد از دست می‌رود، من خیلی پدرم را دوست داشتم. اصلاً دیگر رو آورده بودم یک مدت به قرص‌های اعصاب تا یک هفته خوردم اصلاً خیلی حالم بد شد در حدی شده بود که می‌گفتم کاش که من، باید من زودتر بابام بمیرم که تنها نباشد او. در این حد این افکار بد پریشان که فکر می‌کنم فقط هم مال قرص‌های اعصاب است. تا وقتی که ترکشان کردم حالم بهتر شد و توانستم سرپا بشوم و بتوانم خودم را کنترل کنم و همه‌چیز را بپذیرم. انشاءالله که روح ایشان هم شاد باشد.

آقای شهبازی: انشاءالله.



خانم حداد: وقتی مردند آقای شهبازی این قدر نورانی بودند، این قدر از وقتی که زنده بود قشنگ‌تر شده بود. تا حالا من مرده‌ای ندیده بودم به این زیبایی. انشاءالله که روحشان شاد باشد چون نمی‌دانم اصلاً درباره‌اش چه جوری برایتان صحبت کنم. هرکس می‌دید همین را می‌گفت.

این قدر پدر من اهل دین و نماز و همه‌اش در لحظه‌های حتی اغماش هم حتی در حال وضو گرفتن و تیمم می‌کرد و نماز را می‌خواند و از خودش بیخود می‌شد، خوابش می‌برد، دوباره هشیار می‌شد و دوباره وضو می‌گرفت و همان تیمم و این‌ها، دوباره می‌خواند. یعنی همه‌اش در همان حالت نماز بود همیشه.

همیشه اصلاً ما وقت نماز را، ساعت را از پدرمان می‌دانستیم چه وقت است و چه ساعت است، این قدر ایشان چیز بودند در حال عبادت بودند و اصلاً تمام لحظات. در خانه همه‌اش این قدر خاطره از او داریم، این قدر ما را در حالت عرفان نگه می‌دارد که اصلاً نمی‌توانم برایتان توصیف کنم چه جوری است. این قدر بنده خدا خوب بودند و پاک بودند.

فقط یک تقاضا از بینندگان عزیز، دوستان گرامی دارم، اگر برایشان مقدور است یک حمد و سوره‌ای برایش بخوانند به اسم احمد بن علی، همین. فقط همین، چون دوست دارم دوستان می‌دانم بنده‌های خیلی خوبی هستند، برای پدرم روحش شاد بشود تقاضا دارم یک فاتحه بخوانند و یک صلوات بفرستند، ممنون می‌شوم آقای شهبازی. البته ببخشید من همچون تقاضایی از برنامه کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اختیار دارید. انشاءالله شما سلامت باشید، سالم باشید. خب اگر فرمایشی ندارید با شما خدا حافظی کنم.

خانم حداد: من یک چیزی نوشته بودم ولی خب این بار می‌ترسم طول بکشد، انشاءالله دفعه بعد من باز تماس می‌گیرم می‌خوانمش.

[خدا حافظی خانم حداد و آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: خداقوت، استاد جان بابت برنامه امروز و لطف بی‌انتهایتان. واقعاً زبان قاصر است از سپاس‌گزاری. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مریم: ممنونم، ممنونم از لطف شما. غزل شماره ۲۲۸:

بچه بچه ز جهان همچو آهوان از شیر گرفتمش همه کان است، کان به کین کَشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸)

اولین فکری که توسط من ذهنی از جهان به صورت یک پیشنهاد می‌آید، نقش یک شیر است. ما فقط یک کار بیشتر نباید انجام دهیم، فقط بجهیم. حتی تعیین مقصد نکنیم، فقط از روی فکر من ذهنی بجهیم.

فکری که ما را به حسادت، قیاس، ترس، نگرانی، استرس و اضطراب می‌کشاند. و تمام طرح‌های من ذهنی شیری است که آمده تا حضور ما را ببلعد و ما را از لحظه دور کند. پس در خانه ذهن نمایم، فقط بجهیم.

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

حقیقت و اصل باطن، عدم و پریدن از روی جهان است. جاری کردن قانون الست در هر لحظه و بله محکمی که به الست می‌دهیم.

وقتی ما طرح می‌اندازیم یعنی الست را با من ذهنی انکار می‌کنیم. او گفت تو از خودت طرحی نینداز، تسلیم باش. آیا می‌توانیم در لحظه تسلیم باشیم و جهت تعیین نکنیم؟ هر چه پیش می‌آید خیر است.

مقاومت و قضاوت، خوب و بد و زشت و زیبا کردن و جهت تعیین کردن در من ذهنی، چیزی جز همانندگی برای ما ندارد. طرحی که به ذهن می‌اندازیم موقت است، می‌آید بالا، یک سرخوشی هم به ما می‌دهد ولی والا نیست. ربُّ الْعَالَمین اوست پس طرح نیندازیم و ذهن را خاموش کنیم.



نیست کسبی از توکل خوب‌تر چيست از تسليم، خود محبوب‌تر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

تا زمانی که نپذیریم مشکل از ما است، همچنان در بازی ذهن غوطه‌ور هستیم و انگشت اشاره به سمت همه‌کس و همه‌چیز است جز خودمان، ولی زمانی که در کنار برنامه و اشعار جناب مولانا فضای بسته را باز می‌کنیم، قبول می‌کنیم، نقش من‌ذهنی از ما است و آماده‌ی دریافت سخن خداوند هستیم، رها و بدون چون و چرا، به مقام رضایت‌مندی که در دل ما جای می‌گیرد می‌رسیم. که ناگاه به لحظه وارد می‌شویم و عدم در دل ما لانه می‌کند.

صبر پرید از دلم، عقل گریخت از سرم تا به کجا کشد مرا مستی بی‌امان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۲)

و استاد جان این چند بیت هم می‌خوانم و خداحافظی می‌کنم. خیلی کمک‌دهنده بوده برای خودم بشخصه.

ما درین انبار، گندم می‌کنیم گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷)

گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

اول ای جان! دفع شرّ موش کن وآنگهان در جمع گندم جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



۸- خانم آتنا و مادرشان خانم فاطمه از تهران

خانم آتنا: خسته نباشید آقای شهبازی، آتنا هشتم ده‌ساله از تهران.

آقای شهبازی: بله خانم آتنا، خیلی ممنون. خوبید شما؟

خانم آتنا: می‌خواهم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم.

بگردان ساقیا آن جام دیگر
بده جان مرا آرام دیگر

به جان تو که امروزم ببینی
که صبرم نیست تا ایام دیگر

اگر یک ذره رحمت هست بر من
مکن تأخیر تا هنگام دیگر

خلاصم ده، خلاصم ده، خلاصی
که سخت افتاده‌ام در دام دیگر

اگر امروز در بر من ببندی
درافتم هر دمی از بام دیگر

مرا در دست اندیشه بمسپار
که اندیشه‌ست خون‌آشام دیگر

می خام ار نگردانی تو ساقی
مرا زحمت دهد صد خام دیگر



بگیر این دلچ اگر چه وام دارم گرو کن زود بستان وام دیگر

بنه نامم غلام دردنوشان نمی‌خواهم خدایا نام دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۴۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین خانم آتنا. چند سالتان است؟

خانم آتنا: ده سالم هست.

آقای شهبازی: ده سال، آفرین!

خانم آتنا: می‌دهم گوشی را دست مادرم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: خدا را شکر می‌کنم، این برنامه امروز چقدر زیبا بود آقای شهبازی. این داستان معشوق، عاشق خیلی بی‌ادب مثل من آقای شهبازی جان. [خنده آقای شهبازی] من همیشه بی‌ادبی می‌کردم اصلاً حد و حدودم را نشناختم. چه برنامه‌های زیبایی هست آقای شهبازی. اگر ما دیگر راهمان را پیدا نکنیم، دیگر تقصیر خودمان است.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله پیدا می‌کنیم راهمان را. مولانا نشان می‌دهد.

خانم فاطمه: ان‌شاءالله آقای شهبازی، ان‌شاءالله. می‌خواهم چندتا بیت هم بخوانم با آواز.

آقای شهبازی: بخوانید، بله، بله، بفرمایید بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: سلامت باشید ان‌شاءالله.

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)



گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده برده بار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهی ما را خوش و مرحوم کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

ببخشید می‌دهم دست دختر کوچکم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی زیبا!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با دختر کوچک خانم فاطمه]

دختر کوچک خانم فاطمه:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، چشم!

دختر کوچک خانم فاطمه:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: قطع شد، خیلی خوب، خیلی زیبا، آفرین، آفرین!



قطع شد. خیلی خب، خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خب همین، کار باید اینطوری باشد به بچه‌هایمان سه‌سالگی شعر مولانا یاد بدهیم. «درین بحر، درین بحر همه‌چیز بگنجد»
به‌به!

دیگر دارید شما تخم گل را در دل بچه‌تان، تخم عشق را می‌کارید؛ این پرورش مولانایی‌ست. آفرین، آفرین.

بشغور



[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: من الآن سه ماهی می‌شود که برنامه را دنبال می‌کنم، بعد یکی، دو سال بود واقعاً به شدت به خاطر یک فکری که مثلاً در سرم آمده بوده، حالا نمی‌دانم از روی چه، یک حالت اضطرابی که به من دست داده بود، به خاطر پندار کمالی که داشتم حالا الآن تازه متوجه شدم، خیلی من را اذیت می‌کرد. الآن که متوجه یک سری چیزها شدم که به چه شکل هست و این‌ها، اما در این دو سال سرزنش کردم، مقاومت کردم، ستیزه کردم، حالم یعنی در بدنم تأثیر گذاشت.

بعد حالا می‌خواستم ببرسم که مثلاً باید دارویی استفاده کنم تا بتوانم به آن مرحله‌ای برسم که بتوانم فضاگشایی کنم یا این‌که فقط ذهنم را خاموش کنم؟ حالا یک راهنمایی از شما خواستم.

آقای شهبازی: خب من نمی‌توانم خانم راهنمایی کنم به شما، من دکتر که نیستم. به شما چیزی نباید بگویم در این مورد، ولی خب همین‌طور که می‌بینید خیلی از این به اصطلاح ناراحتی‌ها این‌طوری که شما تعریف می‌کنید، همین کاشتن یک فکر همانیده است در ذهنمان و آثار بد آن، دور آن فکر مخرب گردیدن که ما را مضطرب می‌کند، نگران می‌کند، می‌ترساند.

اگر برنامه به شما کمک می‌کند خب گوش بدهید، خودتان متوجه خواهید شد که روزبه‌روز حالتان خوب می‌شود، و گرنه به پزشک مراجعه کنید ببینید آن‌ها چه می‌گویند. توجه می‌کنید؟

خانم فاطمه: یک ماه اول من خیلی، یعنی متوجه شدم حتی شاید حالت چیز هم رسیدم، به آن حالتی که باید می‌رسیدم رسیدم و از همه چیز بریدم، یعنی خیلی احساس خوبی بود، ولی با بیرون که در ارتباط قرار می‌گیرم بیرون که می‌روم با آدم‌ها که مرتبط می‌شوم، ارتباط می‌گیرم دوباره آن حال بد به من دست می‌دهد. مثلاً می‌فهمم که تأیید دیگران برایم مهم است یا هر چیز بالاخره خیلی چیزها، الآن بچه کوچک هم دارم.

بعد مشاوره هم رفته‌ام، مشاوره هم نتوانستم چیزی که بوده را بیان کنم، نتیجه نگرفتم. دارو خواستم بخورم، یعنی واقعاً منتظر همچین برنامه‌ای بودم واقعاً خدا برایم رساند. اما الآن در حالت فضاگشایی که می‌خواهم فضاگشایی کنم یک‌هو می‌گویم این را چکار کنم؟ یک‌هو می‌دانم نباید به ذهنم چیز کنم، ولی بدنم انگار بلافاصله تأثیر می‌گذارد و آن درد را دارم.

آقای شهبازی: شما اگر بخواهید از این برنامه استفاده کنید، از مولانا استفاده کنید باید صبر کنید. این را هم در نظر بگیرید که شما، الآن چند سالتان است؟

خانم فاطمه: بیست‌وهشت.



آقای شهبازی: بیست و هشت سال با من ذهنی زندگی کردید! شما می‌گویید یک ماه است یا دو ماه است، یک ماه دو ماه زمان کوتاهی است که بتوانید از این برنامه استفاده کامل بکنید یا نتیجه بگیرید، باید صبر کنید. می‌بینید که مرتب مولانا می‌گوید صبر کنید، صبر کنید. خیلی چیزها هست باید به تدریج یاد بگیرید. هر کدام را که یاد می‌گیرید یک درجه بهتر می‌شوید. شما به تدریج اشتباهات من ذهنی‌تان را خواهید دید. مثلاً...

خانم فاطمه: بله من این ترس را انداختم آقای شهبازی، خوب؟ اما آن چیزهایی که بعد از آن ساختم در ذهنم این‌ها من را اذیت می‌کند. و متوجه شدم که می‌شود این‌ها را هم بیندازی، ولی چون دارد روی بدن من تأثیر می‌گذارد یک مقدار باز من را نگران می‌کند که مثلاً، مثلاً حالت ناامیدی به من دست می‌دهد. می‌دانم باز این ناامیدی هم مال من ذهنی است و باز من فکر می‌کنم باز آن حالت مثلاً آن درد می‌آید به سراغم.

و این‌که الان مثلاً در آینده، عید که نزدیک است مثلاً می‌خواهم بروم مسافرت، دوست دارم بروم که روی خودم کار کنم در خانه، مثلاً می‌گویم باز بچه‌ها چه؟ بچه‌ها مگر دل ندارند؟ می‌دانید این‌ها را می‌خواستم یک راهنمایی بکنید اگر می‌شود.

آقای شهبازی: راهنمایی بیشتر از این نمی‌توانم بکنم. من به‌طور خصوصی نمی‌توانم به شما بگویم چکار کنید، ولی به‌طور عمومی باید خدمت شما عرض کنم که به‌نظر شما خیلی عجله دارید، باید صبر کنید!

و گفتید چند وقت است دارید گوش می‌کنید؟ دو ماه؟ یک ماه؟ چقدر؟

خانم فاطمه: سه ماه، از آبان ماه است.

آقای شهبازی: سه ماه خیلی کم است، شما باید صبر کنید. شما باید صبر کنید شناسایی‌تان بیشتر بشود و مرتب هم قضاوت نکنید که این را انداختم، این قدر پیشرفت کردم، از شر این رها شدم.

خانم فاطمه: آهان!

آقای شهبازی: یک کمی زود است این برداشت‌ها، ولی از زمانی که شما متعهدانه روی خودتان شروع کنید به کار کردن و این بیت‌های معروف را تکرار کنید، روز به روز بهتر خواهید شد. اگر هم در این میان هم دیدید لازم است به پزشک مراجعه کنید لطف کنید این کار را بکنید. ولی این‌که [با خنده] چکار می‌کنید مثلاً مسافرت می‌روید یا نمی‌روید، آن دیگر به شما مربوط می‌شود. من هیچ موقع به شما نمی‌توانم بگویم چکار کنید.

خانم فاطمه: خوب برای همین قرین می‌گویم آقای شهبازی. برای قرین می‌گویم مثلاً تأثیر می‌گذارد.

آقای شهبازی: قرین تأثیر می‌گذارد، همه این ابیات را شما می‌خوانید، بله تأثیر می‌گذارد. ولی این‌که بروید یا نروید، شما باید خودتان تصمیم بگیرید.



خانم فاطمه: درست است. بعد این‌که مثلاً اگر یک موقعی من مثلاً فضاگشایی می‌کنم. آهان این را می‌خواستم بپرسم، این‌که مثلاً من دارم فضاگشایی می‌کنم ذهنم را خاموش کردم، بعد یک چیزی که مثلاً به ذهنم می‌آید باید پاسخ آن را بدهم؟ یا این‌که خاموش باشم، باز هم بگذارم رد بشود حتی با آن درد، آن درد را هم بپذیرم و بگذارم رد بشود؟ به این شکل است؟

آقای شهبازی: صبر کنید خانم! سؤال نکنید، صبر کنید. برنامه را گوش کنید. درست ... [خنده آقای شهبازی]

خانم فاطمه: چشم. من برنامه را هم که آخر گوش می‌کنم یک حالت ترسی به من دست می‌دهد.

آقای شهبازی: نه، چرا می‌ترسید؟ نترسید.

این سؤالاتی که می‌کنید از حالا نمی‌خواهم بگویم برداشت‌های، بگویم برداشت‌های زودرس است. صبر کنید! گوش بدهید، ساکت باشید، ادامه بدهید، سؤال نکنید. اصلاً آن سؤالات را هم نکنید، دیدید سؤال می‌آید ذهنتان سؤال نکنید صبر کنید. توجه می‌کنید؟

خانم فاطمه: بله، درست است.

آقای شهبازی: این‌ها همه قضاوت است، تشخیص‌های من ذهنی است شما دارید می‌گویید. من اگر زیاد صحبت کنم شما ممکن است ناامید بشوید، یعنی نباید من توضیح بدهم. لزومی ندارد توضیح بدهیم، شما صبر کنید، همین! روی خودتان کار کنید، صبر کنید. این دیگر ساده است دیگر!

مطمئن باشید که به نتیجه خواهید رسید.

فاطمه: بله، چشم. بعد این‌که مثلاً جایی که می‌روم بالاخره حالا جایی که می‌خواهم بروم با کسی صحبت می‌کنم، حالا سعی می‌کنم که کمتر صحبت کنم، ولی احساس چیز می‌کنم، یعنی نمی‌خواهم دیگران را ناراحت کنم، می‌دانید؟ آن حالت سکوت، یعنی به آن‌ها بگویم که من مثلاً این شکلی هستم، این جوری شدم؟ نیاز است که به آن‌ها بگویم؟ یا این‌که من فکر کنم حالا نمی‌دانم شاید تأییدشان اهمیت دارد که این به این شکل هستم. دوست دارم زودتر بیایم بیرون از آن فضا.

آقای شهبازی: نه، نمی‌توانید بیایید. شما «دوست دارید» با من ذهنی‌تان دارید کار می‌کنید الآن. به آن صورتی که شما می‌خواهید بیایید بیرون نمی‌شود، باید اجازه بدهید زندگی به شما کمک کند. همینی که گفتم برنامه را گوش کنید آرام، زندگی معمولی خودتان را هم بکنید، مهمانی‌تان را هم بروید، با مردم هم صحبت کنید، نترسید، زندگی‌تان را بکنید، ولی به برنامه گوش کنید، تمرکز کنید روی خودتان و شعرهای مولانا را بخوانید، به حرف‌های من هم گوش کنید، صبر کنید.

و هر دفعه یک قلم و کاغذ بردارید یک نکاتی را که مهم می‌دانید یادداشت کنید. حتی الآن بچه‌ها آن‌هایی که کار می‌کنند، نکات برگزیده از هر برنامه درمی‌آورند؛ این‌ها را ما در وب‌سایت و تلگرام پست می‌کنیم، بعضی موقع‌ها هم از طریق تلویزیون



پخش می‌کنیم. اسمش هست «نکات برگزیده» که این‌ها جملات ساده‌ای هستند که این‌ها الگوهای عمل می‌دهند به شما. مثلاً یک اطلاعاتی می‌دهند که دانستن این‌ها خیلی مفید است برایتان! با شعر مولانا نیست.

اگر شما ایمیل دارید، یا شما به تلگرام دسترسی دارید؟

خانم فاطمه: بله بله دارم.

آقای شهبازی: خب شما به همین کانال پیغام‌های عشق ...

خانم فاطمه: تمام کانال‌ها را دارم، پیغام عشق را دارم، همه را دارم. حتی مثلاً سرچ (search) هم می‌کنم مثلاً چیزهایی که لازم دارم را سرچ می‌کنم که برایم پیام‌های مربوط به آن را بیاورد، شعرهای مربوط به آن را برایم بیاورد. و الآن هم متوجه شده‌ام که یک کم عجولم. عجولم هم احساس می‌کنم به‌خاطر همین چیز است، این‌که زودتر می‌خواهم مثل این‌که ... فقط به‌خاطر همین سلامتی‌ام دیگر، مثلاً تأثیر می‌گذارد، من باید فکر می‌کنم اهمیت ندهم.

آقای شهبازی: نه نمی‌شود. نه، عجله نکنید! عجله نکنید، همین نکات برگزیده هم خیلی به شما کمک می‌کند. نکات، یک دفعه می‌بینید چهل‌تا، پنجاه‌تا نکته درمی‌آورند و این نکات را حتی یکی از دوستانمان می‌خواند، هم می‌خواند،

این عکس‌نوشته‌ها که خانم سرور و بقیه درست می‌کنند، «عکس‌نوشته» هست اسمش، این‌ها هم خیلی کمک می‌کنند. یک نکاتی را می‌گویند که شما بشنوید بنویسید رویش تأمل کنید خیلی به شما کمک می‌کند، یعنی الگوهای عمل شما را تغییر می‌دهد و به شما کمک می‌کند.

شما باید صبر کنید به‌هرحال، یعنی این‌قدر الآن در گنج حضور پیشرفت آسان شده، مثلاً از هر برنامه‌ای، گفتم نکات برگزیده را غیر از شعر مولانا درمی‌آورند؛ این‌ها همین‌طور جملاتی‌ست پشت‌سرهم.

و حالا اگر به من یک ایمیل بفرستید من یک نمونه به شما می‌فرستم، شما یا یک دانه پیغام بفرستید از طریق تلگرام بیاید بالا، اسمتان چیست؟

خانم فاطمه: بله حتماً الآن برایتان می‌فرستم. فاطمه هستم.

آقای شهبازی: خانم فاطمه، بگویید من فاطمه هستم، من یک نمونه به شما می‌فرستم می‌بینید که چه می‌گویم «نکات برگزیده». یک پی‌دی‌اف pdf است باز می‌کنید، همه را می‌خوانید یک چندین بار. آن نکاتی که به‌نظرتان خیلی مفید می‌آید به درد شما می‌خورد آن‌ها را یادداشت کنید، هی مرتب بخوانید، خواهید دید که روزبه‌روز بهتر می‌شوید.

[خداحافظی و تشکر خانم فاطمه از آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خواستم یک چندتا بیت خدمتتان بخوانم عرضه بدارم. خب با اجازه شما شروع می‌کنم.

گذشت عمر گران، بی‌ثمر گذشت
با های‌وهوی گذشت و با دردسر گذشت

یک باد موافق نوزید و کژ وزید
تا چرخ دادم سریع چو باد صرصر گذشت

پیاله بر لبم که نوش کنم آب زندگی
پیاله خالی و لب خشک و، خشک و تر گذشت

گفتم که جهد کنم زین گرداب برون شوم، مگر
گرداب به زیرم کشید و بلعید و، سراسر گذشت

گفتند چندان مهلت و عین خیالت نبود؟
پنبه به گوشت و با گوش کر گذشت

گفتند چشمت ندید و گوش ناشنید؟
سزاست تو را که با اشک ندامت و دیده تر گذشت

گفتند عبرت نگرفتی ز تاریخ و روزگار؟
گفتم وای من! که چنین بی‌خبر گذشت

حالا یک شعر دیگر هم دارم خیلی کوتاه است تقریباً، خدمتتان عرضه بدارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

آن ساقی می‌خواران، سردسته عیاران
سرمست پیامی داد، دربِ قدحش بگشاد

ناگه که تو گر مستی، طالب به می‌ام هستی،
بگشای گره‌ها را، بگذار شکایت‌ها

در دولت ما بنشین، زین باغ گلی برچین
تاچند چو خار و خس افتان پی هر ناکس؟

تا چند شوی کرکس بر لاشه مرداران؟
می‌باش چو زنبوران دنبال گل و ریحان

می‌باش به بزمی خوش، بی‌هیچ غم و ناخوش
در بزم طلب بنشین، در پای قدح بنشین

می‌ده به بیماران، در بزمگه یاران
زین جان آستم نوش، بی‌جام شوی مدهوش

تا چند در این زندان، وین چاه پر از ماران؟
زین دام برو، برجه، آن‌جاست مقامی خوش

فارغ ز غم و بی‌هش، در اوج فلک بنشین
همتای ملک بنشین

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



[سلام و احوال‌پرسی خانم سیمین و آقای شهبازی]

در این لحظه زندگی در نقش شاهزاده خانه‌به‌خانه دنبال سیندرلا می‌گردد تا کفش طلایی حضور را به پای او کند، ولی هر موقع در می‌زند خواهران حسودش زودتر از او می‌دوند و اجازه نمی‌دهند او با شاهزاده ملاقات کند.

اما سیندرلا ناامید نمی‌شود، بلکه تمرکزش فقط بر روی جارو کردن و پاک کردن مرکزش است، زیرا یقین دارد شاهزاده که از جنس خداست، جنس خودش را پیدا خواهد کرد. البته فرشتگانی هم مانند جناب مولانا، آقای شهبازی و دوستان معنوی هستند که هر هفته بر روی لباس حضور او کار می‌کنند و گوهرهای صبر و شکر و پرهیز را بر آن می‌دوزند تا آماده جشن دیدار شود. مرسی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! شما یک چندتا هم از این پیشرفت‌هایتان می‌توانید بگویید؟

خانم سیمین: پیشرفت؟ والا بله، پیشرفت که خیلی زیاد است.

آقای شهبازی: زیادی است؟ یکی، دوتا می‌توانید بگویید؟ چه تغییری کرده‌اید؟

خانم سیمین: والله یکی‌اش که این است که اولاً وقتی با شما صحبت می‌کردم خیلی هول می‌شدم. چند بار من قبلاً زنگ زدم، الان یک کم آرامشم بهتر است، بهتر می‌توانم صحبت کنم.

یکی هم که والله من پیشرفت که حالا یک سری تجربه دارم. من واقعاً قبل از آشنایی با برنامه من واقعاً یک دوست هم نداشتم و این یکی از همانیدگی‌هایم بود، خیلی برایم عذاب‌آور بود. چون بعضی موقع‌ها هم به من می‌گفتند خُب تو خودت مثلاً مشکل داری که کسی با تو نمی‌تواند رابطه برقرار کند و این‌ها. البته خُب درست می‌گفتند، خُب من آن موقع ارتعاش درستی به زندگی نمی‌دادم، خُب زندگی هم به من ارتعاش درستی بر نمی‌گرداند.

ولی خُب از وقتی که با برنامه آشنا شدم این دوستانی که از سراسر دنیا دیگر الان با آن‌ها، این دوستان خردمند که دیگر واقعاً به قول آن خانمی که گفتند من یک بیت جناب مولانا را با یک کتاب مشهور عوض نمی‌کنم، من هم واقعاً دیگر این دوستانم را با این دوستان ذهنی که قبلاً تصور می‌کردم که اگر نباشند دیگر واقعاً نمی‌شود و احساس کمبود می‌کردم، این خیلی برایم واقعاً خوش‌آیند است الان. این همانیدگی‌ها را، این را شناخته‌ام، انداخته‌ام.

یکی هم دیگر، خیلی دیگر متوجه هستم وقتی می‌خواهم خشمگین بشوم. متوجه می‌شوم کی خشمگین می‌شوم. وقتی همسرم مثلاً احیاناً یک چیزی می‌گوید، قبلاًها خیلی مَنَم بالا می‌آمد، می‌خواست از خودش دفاع کند، می‌گفت نه، دیگر الان حقت



خورده می‌شود. الآن نه، الآن دیگر خیلی آرام‌تر شده‌ام، دیگر سعی می‌کنم ابیات را تکرار کنم. این تکرار ابیات که می‌گویید خیلی مهم است. من واقعاً چند سال است برنامه را می‌بینم، ولی این تکرار ابیات را خیلی زیر بارش نمی‌رفتم، یعنی من ذهنی‌ام می‌گفت خُب تو که الآن دیگر همه‌چیز را می‌فهمی، حالا ابیات را هم تکرار نکردی، ولی الآن یک مدت است که ابیات را هم تکرار می‌کنم، خیلی به من کمک کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیمین: واقعاً همین‌که می‌گویید در چالش‌ها به‌عنوان یک قضایای هندسه بالا می‌آید، یعنی به آدم، همان موقع به یاد آدم می‌آید، کمک می‌کند، واقعاً یک ابزار خوبی است یا یک سلاح است که اصلاً همیشه دم دست است. این‌جوری نیست که من به‌قول معروف یک کتاب جیبی است، مثل همان کتاب خیلی مفید خانم فریبا که چاپ کردند. این‌جا هم از ایشان تشکر می‌کنم که خیلی کمک‌کننده هست. خیلی دیگر، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: بله، آفرین! بالاخره به حرف ما یک نفر گوش کرد خانم. می‌گوییم ابیات را تکرار کنید، شما گوش کردید.

[آقای شهبازی می‌خندند]

خانم سیمین: خیلی مفید است آقای شهبازی، واقعاً من ذهنی آدم بخواهد زیر بار این قضیه برود یک کم طول می‌کشد، ولی خُب باید خیلی آدم جلو من ذهنی‌اش بایستد. بگوید نه، حتی همین تکرار ابیات جدید که شما می‌گویید قدیمی‌ها را تکرار کنید، من ذهنی دائم می‌گفت، خُب قدیمی‌ها را که می‌دانی، الآن جدیدها را تکرار کن. حتماً در جدیدها هم یک مطلبی هست که اگر ندانی به حضور نمی‌رسی، ولی می‌بینم نه اگر همان قبلی‌ها را درست تکرار کنم، همان‌ها به جانم بنشیند، خیلی در مواقع لزوم به کارم بیشتر می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سیمین: تا این جدیدهایی که مثلاً حالا من ذهنی می‌گویم آن‌ها را بگو، آن‌ها را مثلاً تکرار کن. نه آقای شهبازی، هر حرفی که شما می‌زنید درست است، اصلاً یک‌ذره یعنی مو لایِ درزش نمی‌رود، یعنی واقعاً دیگر نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم سیمین: یعنی اصلاً دیگر از دوستان خیلی ممنونم بابت این کانال ویدئوهای این مدرسه عشق هم خواستم از شما تشکر کنم که جدیداً اضافه کردید.

آقای شهبازی: در وبسایت، درست است؟ وبسایت را می‌گویید؟



خانم سیمین: مدرسه عشق که ویدئو درست می‌کنند، می‌نشینند همان مثل مال شما، پنجره درست می‌کنند.

آقای شهبازی: بله، بله، مدرسه عشق، بله، بله، همین وبسایت را می‌گویید؟ وبسایت را می‌گویید یا تلگرام را؟

خانم سیمین: آهان من در تلگرام می‌بینم مدرسه عشق را.

آقای شهبازی: بله، به وبسایت هم اضافه شده. آن‌هایی که تلگرام ندارند، تمام آن چیزهایی که در تلگرام هست در وبسایت ما هم هست، www.parvizshahbazi.com. می‌توانند بروند در همان صفحه اول به طرف راست همه هست آن‌جا. می‌توانند بروند از آن‌جا ببینند اگر تلگرام ندارند، ولی اگر تلگرام دارند، حُب تلگرام هم هست.

خانم سیمین: بله، چون در تلگرام هم می‌آید، من آن‌جا باز می‌کنم، نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی حُب.

خانم سیمین: این‌که دوستان بیت‌ها را می‌گویند اصلاً خیلی باز کمک می‌کند که باز از زبان دوستان بشنویم. خیلی کمک‌کننده است. واقعاً بابت تمام این امکاناتی که برای ما فراهم می‌کنید، از شما ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]



[سلام و احوال‌پرسی خانم لیانا با آقای شهبازی]

خانم لیانا: می‌خواستم یکی از شعرهای مولانا را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لیانا:

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! چقدر قشنگ خواندید!

باز آ که در آن محبس قدر تو نداند کس
با سنگ دلان منشین چون گوهر این کانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم لیانا: گوشه را می‌دهم مامانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

مادر خانم لیانا: سلام.



آقای شهبازی: سلام علیکم، خانم خیلی ممنون که به دخترتان یاد دادید که این شعر را با آواز برای ما بخوانند، خیلی زیبا بود.

مادر خانم لیانا: زنده باشید، همه از زحمات شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما می‌توانید یک ویدئو بگیرید از ایشان بفرستید به ما؟

مادر خانم لیانا: بله چشم حتماً.

آقای شهبازی: از چه طریقی می‌توانید بفرستید؟

مادر خانم لیانا: از طریق تلگرام برایتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: از طریق تلگرام، آفرین. شما خودتان چی؟

مادر خانم لیانا: من خودم متنی آماده نکردم. شاید باورتان نشود ولی لیانا خودش تماس گرفت، شماره شما روی گوشیم هست، هم‌ااش منتظر بود تلفن قبلی تمام شود، هی می‌خواست زنگ بزند با شما صحبت کند. خیلی دوستان دارد. هم‌ااش می‌گوید می‌خواهم صحبت کنم با جناب شهبازی، خیلی دوستان دارد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون. شما یک ویدئو بگیرید که صدایش هم خوب باشد، که ما تصویرش را بتوانیم پخش کنیم. خیلی زیبا بود، خیلی، چه شعری هم انتخاب کرده بودند، «جانا به غریبستان».

مادر خانم لیانا: چشم حتماً. زنده باشید، ممنون، مرسی که صدایتان را شنیدم. بابت برنامه امروز هم ممنون، مرسی. خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: لیانا می‌خواهد دوباره صحبت کند؟

مادر لیانا: بله چند لحظه گوشی خدمتتان. جناب شهبازی ببخشید [صحبت با خنده] رویش نمی‌شود دوباره صحبت کند.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خب بیاید آن آهنگ را دوباره اجرا کند، بگو ما دل‌مان تنگ شد، همین آهنگ را یک بار دیگر پخش کنیم ما. می‌خواهد بخواند یک بار دیگر؟

مادر خانم لیانا: چشم، یک لحظه، یک لحظه اجازه بدهید.

خانم لیانا: الو.



آقای شهبازی: بله بله، همین را دوباره می‌توانید بخوانید؟

خانم لیانا: بله می‌توانم.

آقای شهبازی: آفرین. یک بار دیگر بخوانید.

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی

بازآ که در آن محبس قدر تو نداند کس
با سنگ دلان منشین چون گوهر این کانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

خانم لیانا: استاد دوستتان دارم، خداحافظ.

آقای شهبازی: به به. خیلی ممنون من هم شما را دوست دارم. عالی عالی. خداحافظ.

همین آهنگ را به سلامتی خانم لیانا همین الان پخش می‌کنیم بعد از این برنامه. خیلی خوب بود. یک بچه هفت‌ساله شعر عالی مولانا را به این زیبایی می‌خواند هم خوشایند است هم پرمعناست. هم در پرورش خودش، تربیت خودش بسیار بسیار نافذ و مهم است.

[خداحافظی آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

